

# اگر او را می شناختی

زندگی تمام و کمال؟  
یا دروغی تمام عیار...

امیلی الگار

برگردان: بهاره پژومند

\*\*\*\*\*

**\* فهرست \***

	۱۴
۱۷۴ .....	فرانک
	۱۵
۱۸۲ .....	کیسی
	۱۷
۱۸۸ .....	آلیس
	۱۷
۲۰۱ .....	فرانک
	۱۸
۲۰۸ .....	کیسی
	۱۹
۲۱۹ .....	آلیس
	۲۰
۲۳۶ .....	فرانک
	۲۱
۲۴۲ .....	کیسی
	۲۲
۲۵۳ .....	آلیس
	۲۳
۲۶۷ .....	فرانک
	۲۴
۲۸۴ .....	کیسی
	۲۵
۲۹۳ .....	آلیس
	۲۶
۳۰۵ .....	کیسی
۳۰۸ .....	سخن پایانی

**\* فهرست \***

	درآمد
۱۱ .....	۱
	آلیس
۱۴ .....	۲
	فرانک
۳۱ .....	۳
	کیسی
۴۱ .....	۴
	آلیس
۴۹ .....	۵
	فرانک
۶۴ .....	۶
	کیسی
۷۵ .....	۷
	آلیس
۹۲ .....	۸
	فرانک
۱۱۳ .....	۹
	کیسی
۱۲۳ .....	۱۰
	آلیس
۱۳۲ .....	۱۱
	فرانک
۱۴۵ .....	۱۲
	کیسی
۱۵۵ .....	۱۳
	آلیس
۱۶۶ .....	۱۶۶

## درآمد



تاریکی انگار دختر را به سوی خود می‌کشد، به سوی آغوش یخ‌زده‌اش؛ و او در عمق شب غلیظ توی کوچه به راه می‌افتد. ریه‌هایش با هر دم یخ‌زده تیر می‌کشند و پاهایش حس خوبی دارند مطمئن از مسیر جدیدشان. صدای شُر شُر جوی آب را کنارش می‌شنود و صدای شاخه‌های درخت‌های غان نقره‌ای را که بالای سرش مثل انگشت‌هایی متورم و درهم‌گره خورده، خش‌خش می‌کنند.

ماه صورت‌خال‌خال و مهربانش را نشان می‌دهد، راهش را مثل مادر خوانده‌ی پری‌سانی روشن می‌کند؛ او رو به بالا لبخند می‌زند و ماه دوباره پشت ابری شتابان محو می‌شود. خود را جزئی از جهان حس می‌کند، جهان به راحتی با او حرکت می‌کند، گویی نیرویی نادیدنی، با آهی کوتاه، درونش آزاد شده و گام‌هایش را با حیات هماهنگ کرده است. شروع می‌کند به زیر لب خواندن. برای خودش هم تعجب‌آور است، چیزی من‌درآوردی می‌خواند، بچه‌گانه؛ بی‌معنی، ولی اهمیتی نمی‌دهد و شرمگین نمی‌شود.

چرا پیش از این نفهمیده بود که جهان تا چه اندازه می‌تواند هموار باشد؟

زمزمه‌اش به یک اسم بدل می‌شود. اسمی که بلند و روشن فریاد می‌زند، «میسی!» می‌ایستد و این بار بلندتر فریاد می‌زند، «میسی!»، گوش می‌دهد. سکوت شب، خود همچون حضوری است فشرده و بی‌انتهای. حالا هر لحظه ممکن است صدای دویدنی را در پرچین‌ها بشنود، صدای بامزه‌ی شکستن شاخه‌ای زیر پنجه‌های چابک میسی. اما الان فقط سکوت عمیقی حکم‌فرما است. نگران نمی‌شود؛ حتماً میسی در مزرعه‌ای نزدیک مشغول دویدن است، بدنش پر از آدرنالین، پوزه‌اش را روی زمین گرفته و دم‌تکان می‌دهد، هیچ چیز جز بوهای آشفته و متضاد اطرافش را حس نمی‌کند. او کیفش را روی شانه مرتب می‌کند، دوباره صدا می‌زند و به راه رفتن در کوچه‌ی آشنای آبله‌رو ادامه می‌دهد.

درآمد

درآمد

«در هر لحظه پایی در داستان‌های پریان داریم و پای دیگری در پرتگاه جهنم»<sup>۱</sup>  
پائولو کوئیلو، یازده دقیقه

۱ این جمله را از بخش آغازین کتاب یازده دقیقه، پائولو کوئیلو، ترجمه‌ی کیومرث پارسای، نشر نی‌نگار، ۱۳۸۵ برگرفته‌ام. م.